



۲۰۲۱/۰۱/۰۱



دکتور زمان ستانیزی

## عقل سیر چند؟

سطح جانبینی گسترده گاهی در تنگنای استنمار ذهنی اسیر می ماند. منیت هر نظر متفاوت را در مخالفت با خود تعریف میکند و به مقابله برمی خیزد تا اعاده حیثیت کرده باشد. در نتیجه عاطفه بر عقل فایق میاید.

دانشمندان، فیلسوفان، و روانشناسان به این نتیجه رسیده اند که، خلاف تصور عامه، اکثر انسانها نه تعقل پسند اند و نه بر اصول عقلانیت و سنجش موضعگیری میکنند. گزینه ها بیشتر از روی تعلقات و تعصبات و احساسات گزیده میشوند. زمانی دیدگاه خاص بخشی از باورهای شان میشود، بیشتر مایل اند سخنی در تائید آن بشنوند، نه در رد آن. میخواهند تحقیقی در تثبیت باورها و پندارهای شان بخوانند، نه در بطلان پنداشته هایشان. در برابر هر نظر مخالف عقیده شان، ولو معقول هم باشد، می ستیزند. این انعطاف ناپذیری به مرور زمان سد راه آموزش میگردد و شخص در رکود و تحجر فکری می پوسد.

داشتن باورها یک امر طبیعی است. دنیای بدون باور چنان متلاطم، متزلزل و سیال میشود که یقین معنای خود را در آن از دست میدهد. باورهای ما تکیه گاه ذهنی ما اند که در توفان اضطراب و اضطراب به ما استقرار و آرامش خاطر می بخشد، ولو کاذب. در چنین فضای غبار آلود ذهنی باید به پدیده، اندیشه، یا به شخصی باور داشت تا بر آن اتکا کرد. قهرمانان از قعر آشوب و نا امنی می خیزند و مردم به آنها پناه میبرند، عقاید در عصر تحول و انقلاب زاده میشوند و مردم به آنها ایمان می آورند، باورهای در شرایط اضطراب ذهن نشین میشوند و در مردم شخصیت ساز می شوند. همین باورها موضع، مکان، موقف، و مقام شخص را در دنیای همیشه در تغییر و تحول تعیین میکند.

با آنکه داشتن باور ضرور است، ولی باورها در سیر زمان کهنه میشوند. اگر اعتقاد با مقتضیات عصر سازگاری نداشته باشد و چشم نقاد و بازنگر نباشد که شخص را از «خود پنداشتن» باورها نجات بدهد، یافته های فلاسفه و روانشناسان صدق پیدا میکند اینکه باور آغشته با منیت از تلفیق با تعقل عاری می شود.

معمولاً دفاع از باورهای کهنه را در پیشفرضها توجیه میکنند. مثلاً اگر عنوان مضمونی توجه شان را جلب میکند، قبل از آنکه سطری از آن را خوانده باشند، یا از طرز نگرش یا استدلال نویسنده در اثبات ادعایش آگاهی داشته باشند، اعتبار نویسنده را از روی تعلقات هویتی اش مورد سؤال قرار داده تمسخر و استهزا میکنند تا اگر نتیجه گیری مستدل مضمون با باورهای شان مطابقت نداشت، توجیه و مصداقی برای اتهام بر تعصب نویسنده را داشته باشند.

در جوامعی پر از تموج و تشنج همماند افغانستان این روش به کثرت دیده میشود. پیشداوریها بیشتر بر معیار هویت ها میچرخند تا بر واقعیت بینی. در چنین تلاطم ذهنی مردم به خدای آسمان یا به خدایان روی زمین پناه میبرند. هرکس برای خود قهرمانی میترشد. رسانه های جمعی امروزی بهترین نمایشگاه این قهرمانان گردیده. امان الله خان یا حبیب الله کلکانی، داودخان یا ترکی، امین یا کارمل، احمدشاه مسعود یا حکمتیار، دوستم یا مزاری...

انتخاب هریک از اینها به حیث الگوی قهرمانی به نحوی خلا و کمبود درونی خود شان را پر میکند ورنه مرده ها را به شعار «زنده باد» زنده ساختن راه نجات نیست. زنده کردن ذهنیت های مرده اندرونی ممکن بتواند چاره ساز باشند. شخصیت پرستی هیچ دردی را درمان نمی کند، اما رجوع به تعقل و تدبّر میتواند حلال مشکل باشد. دعا به درگاه خدا کارساز نمی شود، مگر آنکه شکران نعمت خداوند را در اعطای توان تفکر و اندیشه طوری به جا آورند که در ادای این دین با تأمل و سنجش بشری و توکل به خدا راه فلاح را جستجو کنند.

پیام اصلی نوشته قبلی ام در باره فدرالیزم این بود که اگر از تاریخ عبرت نگیریم برما تکرار خواهد شد. تصاویر صدها هزار هندو و مسلمان در زمان تقسیم هند و پاکستان که به خون غلتیدند، عکسهای هزاران انسان که در بیافرای نایجیریا قتل عام شدند، تصاویر ده ها هزار انسان که در زمان فروپاشی فدراسیون یوگوسلایا کشته شدند همه وقایعی اند که احتمال وقوع ان در افغانستان فدرالی در شرف شکست از امکان دور نیست.

مطمینم که در هیچ یکی از این جوامع مردم پیشبین شکست و ریخت فدرالیزم و وقوع وقایع دلخراش و المناک نبودند. سیاستمداریان خودخواه مسؤلیت ناپذیر با سرنوشت مردم بازی کرده به آنها وعده بهشت روی زمین دادند، اما در واقع مردم خوشباور و خود باور را به سوی شعله های آتش خانمانسوز جنگهای داخلی سوق دادند. عامل مهم دیگر این فجایع سکوت بزرگان و دانشمندان عاقبت نیاندیش بود که زنگ خطر را سر وقت به صدا در نیاوردند. وجیبه خرد مردان کشور است تا در دوراندیشی و عاقبت اندیشی رفع مسؤلیت کنند: مسؤلیت ایمانی، مسؤلیت اخلاقی، مسؤلیت انسانی.

تاریخ به عقب بر نمی‌گردد. تقاضای عصر این است که واقعیت بین باشیم، نه خیال پرداز. فاشیزم فاشیزم است، چه هدف از برگشت به تاریخ برای اعاده عظمت «لوی افغانستان» باشد، چه برای «خراسان بزرگ». چه برتری بر دیگران را مثل مسولینی در شکوهمندی تاریخ **توجیه** کنند، چه مثل هتلر در تفوق نژادی.

فاشیستها همیشه احتمالات را نادیده میگیرند و ناممکنات را وعده میدهند. احیای مجدد افغانستان بزرگ یا خراسان بزرگ، به هر معنی و تعریف که باشد، از ناممکنات است چون این کار مستلزم تغییر کامل نقشه منطقه است که اینها از توان آن عاجز اند. کشورهایی که قدرت چنین دگرگونی را دارند، اگر بخواهند، حتماً نقشه را به نفع خود تغییر میدهند. منفعت آنها در افغانستان بزرگ یا خراسان بزرگ نیست، بلکه در کوچک کردن و ضعیف ساختن و به خود متکی ساختن کشورهای منطقه است تا بتوانند سرنوشت شان را به آسانی تعیین کنند، منابع آنها را استثمار کنند، و توانمندیهای شان را مهار کنند.

ضمناً قابل یاد آوری است که هویت افغان و افغانیت هویت منطقه ای است، نه قومی. عده بنا بر افواه عام به اشتباه، افغان را معادل پشتون میدانند و هویت ملی را به سطح هویت قومی پائین می‌آورند. هیچ بشرشناس، زبانشناس، و مورخ محقق چنین ادعا را نمی‌پذیرد برای اینکه دو کلمه افغان و پشتون باهم هیچ وجه مشترک صوتی و اشتقاقی ندارند چنانکه اکثر پشتونها نه کلمه افغان را درست تلفظ کرده میتوانند و نه در سطح قومی خود را افغان میدانند چون هیچ قبیله پشتون به نام افغان وجود ندارد.

کلمه افغان معرب کلمه *Aspavana* اسپگانه سانسکریت است که مطابق تداول تاریخ همانند نامهای هند، پارس، یونان، خراسان نام منطقه بود، نه نام ساکنان منطقه. چون باشندگان منطقه افغانستان امروزی که لاجرم اکثراً پشتون بودند در تأسیس چهار حکومت در هند، سه حکومت در پارس یا ایران امروزی و چندین حکومت/دولت در جغرافیای افغانستان امروزی و اکناف آن نقش محوری داشتند، احتمالاً به همین سبب کلمات افغان و پشتون در اذهان عامه مترادف پنداشته میشود.

اینجا مناسبترین فرصت برای بازنگری تاریخ است تا این اشتباه عام اصلاح شود تا به کلمه افغان به حیث هویت ملی حرمت گذاشته شود چنان که قانون اساسی ۱۹۶۴ افغانستان آنرا درست تعریف کرده. تا مردم در سایه افغانیت از تفوقگرایان فاصله بگیرند و در فضای برابری و خواهی و برادری مسالمت آمیز زندگی کنند. هر افتخاری که در افغانستان است باید افتخار ملی باشد، نه قومی، مذهبی، نژادی، یا زبانی، و هیچ کس فوق هیچ کس دیگر پنداشته نشود، مگر از روی استعداد، شایستگی، و رستگاری: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ.**

در چهل سال گذشته همین قدرتها به کمک گروه های خوشباور وطنی ندانسته طرحهای را در کشور پیاده کردند که در نتیجه آن با فریب شعارهای که از آنها بوی بیگانگی می آمد زیرا نه با فرهنگ سیاسی ما همگونی داشت، نه با سطح تکامل اجتماع ما مطابقت داشت، و نه به اصل افغانیت و وطنداری ما حرمت میگذاشت. یگانه حاصل آن این بود که با هر تغییر نظام روشنفکرترین قشر جامعه را از دم تیغ کشیدند.

جوانان خلقی و پرچمی در تظاهر به روشنفکری سخنان خود را همواره با اصطلاحات چون فیودال، بورژوا، کامپرادور می آراستند، بدون آنکه معنی و مورد آنرا در ساختار جامعه روستایی افغانستان تعریف کرده بتوانند. اسلامگرایان با شعارهای طاغوت و استکبار مخالفین خود را تکفیر کردند. آیه «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» را شعار سیاسی ساختند، ولی هرگز در حلقه آن ریسمان جمع نشدند. در دوره طالبان همان ریسمان «حَبْلِ اللَّهِ» شلاق شد و بدون اعتنا به کرامت انسانی بر فرق زنها حواله گردید.

چهل سال بعد گروه های فاشیستی مختلف که هرکدام از هویت خود در انکار و برای تقبیح اندیگری بیدار هستند از روی شعاری چون فاشیست، جاسوس، بی فرهنگ، غریزه... قتل شخصیت و قتل فی الواقع میکنند تا صدای ناقدان فساد و نابسامانی در کشور را خاموش کنند.

این وضع ناهنجار کشور فرصت را برای بهره برداری سیاست مداریان عوامفریب فراهم می سازد تا در شعاربازی دیگری خواسته های شوم خود را برای اشباع اذهان استنثار پذیر به بازار سیاست عرضه کنند. باورهای که در سایه تعصبات شکل میگیرند، از همین چشمه های زهرآگین تنفر و انزجار آب میخورند.

در فضائی که تظاهر، ریا، و عوامفریبی با برجسپ اسلام صبغه دیانت کاذب پیدا کرده، مردم از تعمق و ژرف اندیشی می گریزند و به سطحی نگرینها رو می آورند تا مگر راه حل برای مشکلات کشور بیابند. جای تعجب نیست که رئیس جمهور کشور را با همه کم و کاست و کمبودش به خاطر «متفکر بودنش» تمسخر میکنند.

این سطحی نگرینها زاده ذهنیتهای چهار دهه جنگ افغانستان اند. بعد از سقوط نظام شاهی مطابق تکنالوژی «بایومتریک» معمول وقت، کارت شناخت و عضویت حزبی باید در نقاب چهره شخص نمایان میشد. ریش مُد روز اخوانی بودن بود، بروت هویت خلقی بودن، شقیقه دراز مشخصه پرچمی ها بود، و موهای یالدار نشانه شعله ای ها. بیطرفی به قیمت تراشیدن سر و ریش تمام میشد. زنها مثل همیشه از این «فضیلت» محروم بودند.

شکل پیشرفته آن را امروز در پوشیدن چین و دستار و تنبان و حجاب و چادری می بینیم. باز هم می بینیم که زندهای چادری پوش با چند طفل شیرخوار خوار و زار دست و پا ترکیده و گرسنه با تکه نان خشک در دست در جستجوی باغ بهشتی زیر قدمهایشان هستند که روایت رسول خدا از آن مژده داده بود. در عوض در ترس و هراس در جهنمی قدم می گذارند که هر قدم شان ممکن قدم آخر شان باشد.

دکتور زمان ستانیزی

(استاد علوم سیاسی در پوهنتون ایالتی کالیفرنیا)



[برای مطالب دیگر دکتور زمان ستانیزی، بالای عکس کلیک کنید](#)

